

# حکایت پاروزنان\*

تئودور آدورنو (۱۹۶۹-۱۹۰۳) و ماکس هورکهایمر (۱۹۷۳-۱۸۹۵)

● چارلز هریسون اپل وود  
○ فرزنان سجودی

آنانی که به مثابه مجربان و مدیران تولید، میراث آن را به تملک خود درآوردند و اکنون در حضور میراث باختگان از آن می‌ترسند، به کلی رها می‌شد. جوهر روشنگری آلترا ناتیوی است که نابود نمی‌شود و بودنش همان وجود سلطه است. انسان‌ها همیشه ناچار بوده‌اند بین بندگی طبیعت یا طبیعت را به بندگی خود (Self) کشیدن یکی را انتخاب کنند. با توسعه اقتصاد کالایی بورژوازی، افق تاریک اسطوره را آفتاب خرد محاسبه‌گر روشن کرده است و زیر پرتوهای سرد آن، بذر بربریت جدید رشد می‌کند تا به بار بنشیند. تحت فشار سلطه کار، انسان همیشه از اسطوره دور شده است، اما به ناچار همیشه به قلمرو اقتدار اسطوره بازگشته است.

مخمسه اسطوره، سلطه و کار در یکی از روایت‌های هومری حفظ شده است، کتاب هفتم ادیسه از مواجهه با الهگان اغواگر مرگ می‌گوید. وسوسه‌های اینان وسوسه‌گم کردن خود در گذشته است. اما قهرمانی که در معرض وسوسه قرار می‌گیرد، با گذر از میان رنج‌ها به کمال رسیده است. در مخاطرات مرگباری که او ناچار به تحملشان بوده است، وحدت زندگی خود او و هویت فردیش، به او اعطاء شده است. قلمروهای زمان برای او از هم جدا می‌شوند، همان طور که آب، زمین و هوا، برای او بر صخره‌های حال خورده و عقب نشسته است و آینده در افق مه‌آلود در انتظار اوست. آن چه ادیسه پشت سر گذاشته وارد جهان زبرین شده است؛ زیرا خود (Self) هنوز به اسطوره پیشاتاریخی که او خود را از بطن آن برون انداخته است بسیار نزدیک است؛ گذشته تجربه‌شده خود او به پیشاتاریخ اسطوره‌ای بدل می‌شود. و او در جست‌وجوی مواجهه با آن اسطوره تثبیت‌شده زمان است.

مؤلفان هر دو از چهره‌های برجسته مکتب فرانکفورت بودند که در دوران حاکمیت نازی‌ها بر سرزمین مادری‌شان - آلمان - در تبعید در آمریکا به سر می‌بردند. در سال ۱۹۴۴ نقد اساسی مقوله‌های بنیادی غربی یعنی خرد و طبیعت را تحت عنوان «دیالکتیک روشنگری» منتشر کردند (ترجمه انگلیسی، ۱۹۷۲، نیویورک). در بخش اول این اثر، بحث آنها درباره اسطوره با خوانش غیر متعارف داستان ادیسه و الهگان اغواگر مرگ همراه است. آنها این داستان را به مثابه حکایت تمثیلی جدایی کار فایده‌نگر و تأمل بی‌غرضانه هنر بر منشاء و آغاز سنت غربی می‌خوانند. این گزیده از ترجمه ۱۹۷۲، صص ۳۴-۳۱ گرفته شده است، اما عنوان آن را از بحث فردریک جیمسن در مورد این قطعه در «مارکسیسم متأخر» چاپ لندن و نیویورک، ۱۹۹۰ گرفته‌ایم.

(...) از هومر تا به امروز، انسان آرزو داشته است بین هیولای بازگشت به بازتولید صرف و دیورضامندی رها و از بندگی‌سیخته یکی را برگزیند؛ و همیشه به ستاره‌ای که شورش کمتر است، اعتماد کرده است. ملحدان و جنگ افروزان جدید آلمانی می‌خواهند یک بار دیگر جست‌وجوی لذت را مطرح سازند، اما در طی قرن‌ها، زیر فشار کار، لذت راه نفرت از خود را آموخته است، و بنابراین در وضعیت آزادسازی استبدادی، لذت به خاطر نوعی خوارشماری خود، ضعیف، شرم‌منده و ناتوان باقی می‌ماند. لذت در فکر حفظ خودپیش است، که زمانی به آن خرد آموخت و در همان حال معزولش کرد. در نقاط عطف تمدن غربی از گذار از دین المپی به رنسانس، اصلاحات، بی‌خدایی بورژوازی، هرگاه ملت‌ها و طبقات جدید با شدت بیشتری اسطوره را واپس رانندند، ترس از طبیعت ناشناخته و تهدیدآمیز، پیامد مادی کردن و عینی کردن (ایزکتیو کردن) آن، به خرافات انیمیستی فروکاسته شده است، و اتقیاد طبیعت به هدف مطلق زندگی در درون و برون بدل شده است. اگر در پایان صیانت از خود، خودکار شده بود، خرد توسط

\* این مطلب برگرفته از کتاب ART IN THEORY / An Antology of changing Idea's چاپ دانشگاه آکسفورد می‌باشد و قرار است ترجمه آن به زبان فارسی تحت عنوان «هنر و اندیشه‌های اهل هنر» در جلد پنجم به‌زودی منتشر شود.

هدف از این طرح، آن است که لحظه حال یا فرونهادن قدرت گذشته در پس مرزهای مطلق تکرار ناشدنی‌ها، و قرار دادن آن در اختیار حال در قالب دانش عملی، از زیر سلطه قدرت گذشته رها شود. اجبار به حفظ آن چه رفته است، در قالب آن چه زنده است، به جای استفاده از آن به عنوان ماده‌ای برای پیشرفت فقط در هنر تخفیف یافت و عرضه شد. هنر که تاریخ در حکم نمود زندگی گذشته به آن مربوط می‌شود، ماده‌ای که هنر از تبدیل شدن به شناخت سرباز می‌زند و به همین دلیل از عمل جدا می‌شود، عمل اجتماعی آن را ثابت می‌آورد؛ همان‌طور که لذت را ثابت می‌آورد. اما سرود الهیگان اغواگر مرگ یا فروکاسته شدن به شرایط هنر، هنوز به کلی تهی از قدرت نشده‌اند. آنها از «همه آن چه از ازل بر این زمین سرشار رخ داده است»، از جمله رویدادهایی که خود ادیسه در آنها شرکت داشته است، «همه آن چیزهایی که پسران آرگوس (Argos) و الهالی ترا را در دست‌های ترا به اراده خدا رنج داد» باخبرند. آنچه آنها به طور مستقیم گذشته متأخر را با وعده و وسوسه انگیز لذت که برانگیزنده گوش دادن به سرودشان است در خاطر زنده می‌کنند، نظم پدرسالارانه‌ای را که به هر انسان فقط در ازای ستیجش کامل زمان توسط او زندگی می‌بخشد، تهدید می‌کنند. هر آن که فریب نیرنگشان را بخورد، باید از میان برود، در حالی که فقط حضور جاودانه ذهن وجودی (an existence) را از طبیعت استخراج می‌کند. اگرچه الهیگان اغواگر مرگ، همه آن چه را رخ داده است می‌دانند، آینده را به مثابه بهای دانش‌شان طلب می‌کنند، و وعده بازگشت شادمانی نیرنگی است که با آن گذشته، آن که را مشتاقی آن است اغفال می‌کند و به دام می‌اندازد. سوسی (Cere)، آن الهه رجعت به حیوان، به ادیسه هشدار داد و ادیسه مقاومت کرد و در نتیجه او توان مقاومت در برابر دیگر قدرت‌های ویرانگر را به ادیسه داد. اما وسوسه‌های الهیگان مرگ در جایگاه خود باقی می‌ماند؛ هر کس که ترانه‌های آنها را بشنود، دیگر امکان گریز نخواهد داشت. قبل از شکل‌گیری خود (Self)، ماهیت مشابه، هدفمند و مردانه انسان، انسان‌ها مجبور بودند بلاهای عجیب و غریب و ترسناکی بر سر خود آورند، و چیزهایی از آن در زندگی هر کودکی تکرار می‌شود. تلاش برای حفظ انسجام «من» از همه مراحل «من» تبعیت می‌کند؛ و وسوسه از دست دادن آن همیشه با جبر کور حفظ آن همراه بوده است. شعف نشسته‌آوری که امکان جبران خواب مرگوار وجدی را که خود در آن حلق است به وجود می‌آورد، یکی از کهن‌ترین نظام‌های اجتماعی است که میانجی بین حفظ خود و ویرانی خود است. تلاش خود برای بقاء و ادامه حیات، ترس از دست دادن خود و همراه با خود (Self) از میان بردن حرز بین خود (oneself) و زندگی دیگر، ترس از مرگ و نابودی، همراهِ وعده‌ای شادی است که در هر لحظه

تمدن را تهدید می‌کرد، راه آن راه فرمانبرداری و مشقت بود، که در آن احساس رضایت و خشنودی پیوسته می‌درخشد. اما فقط در قالب حضوری و هم‌آمیز، زیبایی از توان افتاده است. ذهن ادیسه که نسبت به مرگ خود و همچنین نسبت به شادی خود نظر نامساعد دارد، به این نکته آگاه است. او فقط دو راه ممکن برای گریز می‌شناسد؛ یکی از آنها را برای افرادش تجویز می‌کند. گوش‌هایشان را با موم می‌بندد، و آنها باید با تمام قوا پارو بزنند. هر کس که زنده بماند نباید وسوسه آن چه را تکرار ناشدنی است بشنود، او فقط اگر چیزی شنیده باشد می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. جامعه همیشه شرایطی گذاشته است. کارگران باید در نگاهشان به پیش سرزننده، متمرکز و دقیق باشند، و باید هر آن چه را در یک سو قرار می‌گیرد، نادیده بگیرند. آنها باید مصمم و با اراده و با تلاشی دوچندان، سائق‌های انحرافی را دگرگون کرده و تمالی بخشند، و به این ترتیب جنبه عملی پیدا می‌کنند. امکان دیگر را ادیسه فرمانروایی که به دیگران اجازه می‌دهد برای خودشان کار کنند، رای خود نگه می‌دارد. او گوش می‌دهد، او در حالی که ناتوان و بی‌قدرت به دکل پسته شده است؛ هرچه وسوسه بیشتر باشد، او بندهای خود را محکم‌تر می‌کند، درست همان‌طور که بعدها شهروندان آزاد (burghers) هرچه شادی همراه با رشد قدرت‌شان به آنها نزدیک‌تر شد، مصمم‌تر کوشیدند خود را از آن دور کنند. ادیسه می‌شود، اما این شنیدن برای او پیامدی ندارد؛ او فقط می‌تواند مهرش را به نشانه (درخواست) آزادشدن از بندهایش تکان دهد. اما خیلی دیر است؛ افراد او نمی‌شنوند فقط خطر این سرود را می‌شناسند و از زیبایی آن هیچ اطلاعی ندارند. پس او را بسته به دکل رها می‌کنند تا او را و خود را نجات دهند. آنها زندگی ظالم را همراه با زندگی خودشان بازتولید می‌کنند، و ظالم دیگر قادر به گریز از نقش اجتماعی‌اش نیست. بندهایی که او خود را با آنها به گونه‌ای ناگشودنی به عمل (practice) بسته است، حتی امکان مرگ را از عمل دور نگه می‌دارد؛ وسوسه‌های آنها خنثی می‌شود، و صرفاً الهیگان مرگ را از عمل دور نگه می‌دارد؛ وسوسه‌های آنها خنثی می‌شود و صرفاً به موضوع تفکر و تأمل بدل می‌شود، به هنر بدل می‌شود. زندانی در یک کنسرت حضور دارد، یک شنونده متغفل مانند کسانی دیگر که کنسرت می‌رود، و فراخوان پرسور او برای رهایی همچون کف زدن‌های حضار محو می‌شود. به این ترتیب لذت هنر و کار یدی با پشت سر گذاشتن [دنیای] ماقبل تاریخ از هم جدا می‌شوند. ■